

۱۳۷۸۲۱۸

گزیده

غزلیات شمس تبریزی

انتخاب اشعار: حسین زینالپور

انتشارات آوای مهدیس

تهران - ۱۳۹۴

سرشناسه: مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۶۷۳ ق.

عنوان قرارداد: دیوان شمس تبریزی، منتخب
عنوان و نام پدیدآور: گزیده غزلیات شمس تبریزی

انتخاب اشعار حسین زینالپور.

مشخصات نشر: تهران، آوای مهدیس، ۱۳۹۴

مشخصات ظاهری: ۳۵۷ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۹۹-۳۴-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیفا.

موضوع: شعر فارسی - قرن ۷.

شناسه اثر: ده: زینالپور، حسین، ۱۳۵۸، گردآورنده.

رده بنسنگره: ۱۳۹۴ / آ۱ PIR۵۲۹۵

ردیف دیوبی: ۸۱/۳۱

گزیده غزلیات شمس تبریزی

مولانا جلال الدین محمد بلخی

انتخاب اشعار: حسین زینالپور

ناشر انتشارات آوای مهدیس

نوبت چاپ اول - ۳۴

تیراژ ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۹۹-۳۴-۷

مکان پخش:

خیابان، فخری.

خیابان شهدای ژاندارمری.

پلاک ۶۳، واحد ۱

تلفن: ۶۶۴۷ ۶۵۷۶ - ۸

تلفن همراه: ۹۵۲۰ ۱۰۰ ۹۱۲۰



فهرست

۵	مقدمه
۱۳	الف
۴۶	ب
۵۷	ت
۹۱	ج
۹۲	ح
۹۲	خ
۹۲	د
۱۳۰	ر
۱۶۵	ز
۱۷۵	س
۱۷۹	ش
۲۰۷	ع
۲۰۸	غ
۲۱۰	ف
۲۱۳	ق
۲۱۶	ک
۲۱۹	گ
۲۲۳	ل
۲۳۱	م
۲۸۳	ن
۳۱۲	و
۳۳۸	هـ
۳۵۸	ی

مقدمه

این شرح حال خلاصه و منتخبی است از کتاب «رساله‌یی در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین مشهور به مولوی» به قلم استاد بدیع‌الزمان فروزانفر که برای علاقه‌مندان به شرح حال مولانا به عنوان مقدمه‌یی بر دیوان شمس تقدیم می‌گردد. نام مولانا بنا به عنوان اغلب تذکره‌نویسان محمد و لقب او جلال‌الدین است و همه مورخان او را بدین نام و ابجد خوانده‌اند. احمد افلاکی از بهاء ولد نقل می‌کند که «خداوندگار من از نسل بزرگ است.»

اطلاق خداوندگار با عقیده‌ی انیست بشر که این دسته از صوفیه معتقدند و سلطنت و حکومت ظاهری و باطنی اقطاب نسبت به مژدان خود در اعتقاد همه صوفیان تناسب تمام دارد. به همین مناسبت بعضی اقطاب به آخره اول اسم خود لفظ «شاه» اضافه کرده‌اند.

لقب مولوی نیز دیر زمانی است که میان صوفیه و دیگران بدین استاد حقیقت‌بین اختصاص دارد. در زمان خود وی و حتی تا قرن نهم نیز وی این عنوان شهرت نداشته و ممکن است این لقب از روی عنوان دیگر یعنی مولانای روم گرفته شده باشد.

در منشآت قرن ششم القاب را «به مناسبت ذکر جناب و امثال» پیش از آنها با «یای» نسبت استعمال کرده‌اند مثل جناب اوحدی فاضلی اجلی. می‌توان گفت که اطلاق مولوی هم از این قبیل بوده و به تدریج بدین صورت یعنی با حذف موصوف به مولانای روم اختصاص یافته باشد و مؤید این احتمال آن است که در نفحات الانس جامی این لقب بدین صورت «خدمت مولوی» به کرات در طبع ترجمه‌ی حال او به کار رفته است لیکن در شرح حال وی نه در این کتاب و نه در منابع قدیمی‌تر مانند تاریخ‌گزیده و مناقب العارفین کلمه‌ی مولوی نیامده است.

شهرت مولوی به «مولانای روم» مسلّم است و به صراحت ازگفته‌ی حمدالله مستوفی و گفته‌ی اغلب تذکره‌نویسان به دست می‌آید و در مناقب العارفین هر کجا لفظ «مولانا» ذکر می‌شود مراد همان جلال‌الدّین محمّد است. احمد افلاکی در عنوان او لفظ سِرّ الله الاعظم آورده ولی در ضمن کتاب به هیچ وجه به این نام اشاره نکرده و در ضمن کتب دیگر هم دیده نشده است. مولد مولانا شهر بلخ است و ولادتش در ششم ربیع الاول سنه‌ی [۶۰۴ هـ. ق] بوده است. علّت شهرت او به رومی و مولانای روم همان طول اقامت وی در شهر قونیه که اقامتگاه اکثر عمر و مدفن اوست بوده لیکن خود وی همواره خویش را از مردم خراسان شمرده و اهل شهر خود را دوست می‌داشته و از یاد آنان فارغ نبوده است. نسبتش به گفته‌ی بعضی از جانب پدر به ابوبکر صدیق می‌پیوندد و اینکه مولانا در حقّ فرزند معنوی خود حسام‌الدّین چلبی گوید «صدیق ابن الصّدیق رضی الله عنه و عنهم الأمویّ الأصل المُنْتَسِبُ إِلَى الشَّيْخِ الْمُكْرَمِ بِمَا قَالَ أَمْسَيْتُ كُرْدِيّاً وَأَصْبَحْتُ عَرَبِيّاً» دلیل این عقیده می‌توان گرفت. مسلّم است که صدیق در اصطلاح اهل اسلام لقب ابوبکر است و ذیل آن به صراحت می‌رساند که نسبت حسام‌الدّین به ابوبکر بالاصاله نیست؛ بلکه از جهت انحلال وجود اوست در شخصیت وجود مولوی که مرئی و مرشد او و زاده‌ی ابوبکر صدیق است و صرف نظر از این معنی هیچ فایده‌یی بر ذکر انتساب اصلی حسام‌الدّین به ارومیه و نسبت او از طریق انحلال و نسب منصر به شیخ مکرم یعنی ابوبکر مترتب نمی‌گردد.

پدر مولانا محمّد بن حسین خطیبی است که به بهاء‌الدّین وُلد معروف شده و او را سلطان العلماء لقب داده‌اند. پدر او حسین بن احمد خطیبی به روایت افلاکی از افاضل روزگار و علامه‌ی زمان بوده؛ چنان‌که رضی‌الدّین نیشابوری در محضر ری عمّد می‌کرده است. مشهور چنان است که مادر بهاء‌الدّین از خاندان خوارزمشاهیان بوده؛ ولی معلوم نیست که به کدام یک از سلاطین آن خاندان انتساب داشته است. احمد افلاکی او را دختر علاء‌الدّین محمّد خوارزمشاه عمّ جلال‌الدّین خوارزمشاه و جامی دختر علاء‌الدّین محمّد بن خوارزمشاه و امین احمد رازی وی را دختر علاء‌الدّین محمّد عمّ سلطان محمّد خوارزمشاه می‌پندارد و این اقوال مورد شک است؛ چه آنکه علاء‌الدّین محمّد خوارزمشاه پدر جلال‌الدّین است نه عمّ او و سلطان تکیش جز علاء‌الدّین محمّد پادشاه معروف متوفای [۶۱۷ هـ. ق] فرزند دیگری بدین نام و لقب نداشته است. نیز بجز فرزندان ایل

ارسلان بن اتسز هیچ کس به لقب و نام علاءالدین محمد شناخته نگردیده است. مسلم است که بهاءالدین ولد هنگام وفات هشتاد و پنج ساله بوده و وفات او به روایت امین احمد رازی در سنه ۶۲۸ هـ. ق [واقع گردیده است. بنابراین ولادت او مصادف بوده است با سال ۵۴۳ هـ. ق] و در این تاریخ علاءالدین محمد خوارزمشاه به وجود نیامده و پدر او تکش خوارزمشاه نیز قدم در عالم هستی ننهاده بود.

قطع نظر از اینکه وصلت محمد خوارزمشاه با حسین خطیبی - که در تاریخ صوفیان و سایر طبقات نام و نشانی ندارد - به هیچ روی درست نمی آید و چون جامی و امین احمد رازی در شرح حال مولانا به روایات کرامت آمیز دور از حقیقت افلاکی اتکا کرده اند. پس در حقیقت به امر منبع جدید اقوال آنان را شاهد گفته ی افلاکی نتوان گرفت؛ ولی دولتشاه و مؤلف آتشکده که با ما این دیگر سر و کار داشته اند از نسبت بهاءالدوله به خوارزمشاهیان به هیچ وجه سخن نبرده و این قضیه را با سکوت گذرانیده اند. پس مشخص شد که انتساب بهاء ولد به علاءالدین محمد خوارزمشاه به صحت مقرون نیست و اگر اصل قضیه یعنی پیوند حسین خطیبی با خوارزمشاهیان ثابت و مسلم باشد و به قدر امکان در روایات افلاکی و دیگران جانب حسن نظر ما است. نمودن این گفت که حسین خطیبی با قطب الدین محمد بن نوشتکین پدر اتسز متوفی سنه ۵۲۱ هـ. ق پیوند کرده و جامی و افلاکی به جهت توافق لقب و نام او با لقب و نام علاءالدین محمد بن تکش که در زندگی پدر قطب الدین لقب داشته به اشتباه افتاده اند. بر این فرض که کمال مهم ما در تقدیم ولادت بهاءالدین بر ولادت جد و پدر خود مرتفع خواهد گردید.

بهاءالدین از اکابر صوفیان بود. خرقة ی او به روایت افلاکی «احمد غزالی می پیوست و خویش را به امر به معروف و نهی از منکر معروف ساخته و بسیاری را با خود همراه کرده بود و پیوسته مجلس می گفت

«و هیچ مجلس نبود که از سوختگان جانبازی ها نشدی و جنازه بیرون نیامدی و همیشه نفی مذهب حکمای فلاسفه و غیره کردی و به متابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی» و خواص و عوام بدو اقبال داشتند «و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند» و آخر اقبال خلق خوارزمشاه را خایف کرد تا بهاءالدین را به مهاجرت مجبور ساخت.

به روایت احمد افلاکی و به اتفاق تذکره نویسان بهاء ولد به واسطه ی رنجش خاطر

خوارزمشاه در بلخ مجالِ قرار ندید و ناچار هجرت اختیار کرد. گویند سبب عمده در وحشتِ خوارزمشاه آن بود که بهاء ولد بر سر منبر به حکما و فلاسفه بد می‌گفت و آنان را مُبتدِع می‌خواند و بر فخر رازی - که استادِ خوارزمشاه و سرآمد و امام الحکمای عهد بود - این معانی گران می‌آمد و خوارزمشاه را به دشمنی با بهاء ولد برمی‌انگیخت تا میانه‌ی این دو اسباب وحشت قائم گشت و بهاء ولد تن به جلای وطن در داد و سوگند یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه بر تختِ جهانبانی نشسته است به شهر خویش بازنگردد قصدِ حج کرد و به جانب بغداد رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید وی را با شیخ فرید الدین عطار اُتفاق ملاقات افتاد و به گفته‌ی دولتشاه «شیخ عطار خود به دیدن مولانا بهاء الدین آمد - و در آن وقت مولانا جلال الدین کوچک بود - شیخ عطار کتاب اسرارنامه‌ی خود را برای هدیه به مولانا جلال الدین داد و به مولانا بهاء الدین گفت زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند - یگانم این داستان را کم و بیش ذکر کرده و گفته‌اند که مولانا پیوسته اسرارنامه را با خود داشت. شیخ فرید الدین عطار از تربیت یافتگانِ نجم الدین کبرا و مجد الدین بغدادی بود و بهائیانم چنان که گذشت با این سلسله پیوند داشت و یکی از اعظامِ طریقه‌ی کبریه به شمار می‌رفت و افتخارِ شیخ عطار به دیدن وی نظر به وحدتِ مسلک ممکن است حقیقت داشته باشد و زکاتانی شیخ عطار تا سال [۶۱۸ هـ. ق] مسلّم است و به جهات تاریخی نیز در این قضیه اشکالی نیست. لیکن بنا به گفته‌ی تذکره نویسان در تاریخ مهاجرتِ بهاء ولد یعنی سنه‌ی [۶۱۰ هـ. ق] - در تمامِ اخیرِ داستان و دادنِ اسرارنامه به مولانا که در آن موقع شش ساله بود تا حدی تردید داریم و به حسب روایت حمدالله مستوفی و فحوای ولدنامه در تاریخ هجرتِ بهاء ولد یعنی حدود سنه‌ی [۶۱۸ هـ. ق] آن‌گاه که مولوی چهاردهمین مرحله‌ی زندگانی را پیموده بود این تردید باقی نمی‌ماند و توجه مولانا به اسرارنامه و اقتباس چند حکایت از حکایات آن کتاب در ضمن مثنوی این ادعا را تأیید تواند کرد. هر چند ممکن است اقتباس همان حکایات سبب وضع این روایت و تمهید مقدمه برای اثبات کرامت عطار و نظر مشایخ به مولانا شده باشد و این قصه در مثنوی و لَدی و نیز در مناقب العارفین با اینکه افلاکی در این‌گونه روایات نظر مخصوص دارد ذکر نشده از آن روی می‌توان در صحّت آن تردید کرد. چون بهاء ولد سر در حجابِ عدم کشید مولانا - که در آن هنگام بیست و چهارمین مرحله‌ی زندگانی را می‌پیمود - به وصیت پدر یا به خواهش سلطان علاء الدین و بر حسب روایت ولدنامه به خواهش

مريدان بر جای پدر نشست. بساطِ وعظ و افاضت بگسترد و شغلي فتوا و تذکیر را به رونق آورد و رايَتِ شريعت برافراشت و یک سال تمام دور از طريقت مُفتي شريعت بود؛ تا برهان‌الدّين محقق ترمذی بدو پیوست. پس از طی مقامات از خدمت برهان‌الدّين محقق اجازه‌ی ارشاد و دستگیری یافت و روزها به شغلي تدریس و قیل و قال مدرسه می‌گذرانید و طالبِ علمان و اهل بحث و نظر و خلاف به وی گرد آمده بودند و مولانا سرگرم تدریس «ولم و لانسلم» بود. فتوا می‌نوشت و از «یجوز و لایجوز» سخن می‌راند. او از خود غافل و با عمرو و زید مشغول ولی کارداران غیب دل در کار وی نهاده بودند و آن گوهر بی‌چون را آلوده‌ی چوب و پترا نمی‌پسندیدند و آن دریای آرام را در جوش و خروش می‌خواستند و عشقِ غیور منتهز فرصت تا آتش در بنیادِ غیر زنده و عاشق و طالب دلیل را آشفته‌ی مدلول و مطلوب کند و آن سرگرم تدریس را سرمست و بی‌خود از جام حقیقت سازد. بیرون از عالم حدّ و نشیمن و بی‌نیاز از کج محنت آباد است. تا وقتی که مولانای ما در مجلس بحث و نظر بوالمعالی گشته فضا را حیات می‌نمود مردم روزگار او را از جنس خود دیده به سخن وی که در خور ایشان بود دیده و رتقوا و زهد او متفق بودند. ناگهان آفتابِ عشق و شمسِ حقیقت پرتو بر آن جان پاک انداخت و چنان تافته و تابناک ساخت که چشم‌ها از نور او خیره گردید و روزگورانِ محبوب که از ادبِ آن هیکل نورانی عاجز بودند از نهادِ تیره‌ی خود به انکار برخاستند و آفتابِ جان افروز را از رخِ چشَمِ شب تاریک پنداشتند. مولانا طریقه و روش خود را بدّل کرد. اهل آن زمان نیز عتیدانِ خویش را نسبت به وی تغییر دادند. آن آفتابِ تیرگی سوز که این گوهرِ شب افروز را مُغفرتِ نور و از دیده‌ی محجوبان مستور کرد - و آن طوفانِ عظیم که این اقیانوسِ آرام را متلاطم و موج خیز گردانید و کشتی اندیشه را از آسیب آن به گردابِ حیرت افکند - سرّ مبهم و سرفرازِ تاریخِ زندگانیِ مولانا شمس‌الدّین تبریزی بود.

شمس‌الدّین محمد بن علی بن ملک داد از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند و دولتشاه او را پسر خوانده‌ی جلال‌الدّین حسن - معروف به «نو مسلمان» از نژاد بزرگ امید که ما بین سنه‌ی [۶۰۷-۶۱۸ ه. ق] حکومت الموت را داشته است - شمرده و گفته است که «جلال‌الدّین شیخ شمس‌الدّین را به خواندنِ علم و ادب نهانی به تبریز فرستاد و او مدّتی در تبریز به علم و ادب مشغول بوده» و این سخن سَهُو است چرا که گذشته از آنکه در هیچ یک از مأخذهای قدیمی‌تر این حکایت ذکر نشده جلال‌الدّین حسن نو

مسلمان به نصّ عطا ملک جوینی بجز علاء الدّین محمد [۶۱۸-۶۵۳ ه. ق] فرزند دیگری نداشته و چون به بعضی روایات شمس در موقع ورود به قونیه یعنی سنه [۶۴۲ ه. ق] شصت ساله بوده پس ولادت او باید در [۵۲۸ ه. ق] اتفاق افتاده باشد.

بعضی گفته‌اند که شمس الدّین مُرید و تربیت یافته‌ی رکن الدّین سجاسی‌ست که شیخ اَوْحَد الدّین کرمانی هم وی را به پیری برگزیده بود. این روایت هر چند از نظر تاریخ مشکل نمی‌نماید و ممکن است که اوحد الدّین مذکور و شمس الدّین هر دو به خدمت رکن الدّین رسیده باشند ولیکن اختلافِ طریقه‌ی این دو با یکدیگر تا اندازه‌ی این گفته را که در منابع قدیمی تر هم ضبط شده ضعیف می‌سازد. پیش از آنکه شمس الدّین در افق قونیه و مجلس مولانا نورافشای کند در شهرها می‌گشت و به خدمت بزرگان می‌رسید و گاهی مکتب‌داری می‌کرد و نیز به جزئیات مشغول می‌شد؛ «و چون اجرت دادندی موقوف داشته تعلّل کردی و گفتی تا جایی مرا قرض است تا ادا کنم و ناگاه بیرون شو کرده غیبت نمودی.» و «چهارده ماه تمام در حَلَب در حجره‌ی مدرسه به ریاضت مشغول بود و پیوسته نمَد سیاه پوشیدی و پیرانی یافتی و او را کامل تبریزی خواندندی.»

شمس الدّین بامداد روز شنبه بیست و ششم حادی الآخر سنه [۶۴۲ ه. ق] به قونیه وصول یافت و به عادتِ خود که در هر سه‌ی که رفتی به خان فرود آمدی «در خانِ شکر فروشان نزول کرده حجره بگرفت و بر درِ حجره شکر دوسه دیناری با قفل بر در می‌نهاد تا خلق را گمان آید که تاجری بزرگ است خود در حجره خمر از حصیری کهنه و شکسته کوزه و بالشی از خشت خام نبودی.» مدت اقامتِ شمس در قونیه تا وقتی که مولانا را مُنقلب ساخت به تحقیق نپیوسته و چه‌گونگی دیدارِ وی را با مولانا هم به اختلاف نوشته‌اند. مطابق روایاتِ سلطان ولد پسر مولانا در «ولد نامه» عشق مولانا به شمس مانند جست و جوی موسی است از خضر که با مقام نبوّت و رسالت و رتبه کلیم اللّهی باز هم مردان خدا را طلب می‌کرد. مولانا نیز با همه کمال و جلالت در طلبِ اکملی روز می‌گذراند تا اینکه به شمس که از مستورانِ قباب غیرت بود برخورد و مُرید وی شد و سر در قدومش نهاد و یکباره در انوارِ او فانی گردید.

آن که اندر علوم فایق بود به سرّی شیوخ لایق بود

سرانجام مولوی آن توانای عالم معنی در بستر ناتوانی بیفتاد و به حمای محرق دچار شد و هر چه طبیبان به مداوا کوشیدند سودی نبخشید و عاقبت روز یکشنبه پنجم ماه

جمادی الآخر سنه‌ی [۶۷۲ هـ. ق] وقتی که آفتاب ظاهر زردرو می‌گشت و دامن درمی‌چید آن خورشید معرفت پرتو عنایت از پیکر جسمانی برگرفت و از این جهان فرودین به کارستان غیب پرکشید.

اهل قونیه از خُرد و بزرگ بر جنازه‌ی مولانا حاضر شدند و عیسویان و یهودیان نیز که صلح جویی و نیک‌خواهی وی را آزموده بودند به همدردی اهل اسلام شیون و افغان می‌کردند و شیخ صدرالدین قونوی بر مولانا نماز خواند و از شدت بی‌خودی و درد شهنشاهی بزد از هوش برفت.

جنازه‌ی مولانا را به حرمت تمام برگرفتند و در تربت مبارک مدفون ساختند. مولانا در ردیکی پدر خود سلطان العلما مدفون گردید و از خاندان و پیوستگان وی متجاوز از پنجاه تن. رآن حَتِّ قُدس مدفون شده‌اند. بنا به بعضی روایات تربت و مدفن سلطان العلما بهاء ولد و خاندان وی قبلاً به نام باغ سلطان معروف بوده و بهاء ولد هنگام ورود به قونیه گفته بود که ای پادشاهان ما از این جا می‌آید و سلطان آن جایگاه را بدو بخشید که بعدها آن را «ارم باغچه» نام کردند.